

آنچه نآمد
در کتاب و در خطاب

خواب آشفته لغت
خواب و نهفتگی
دکتر مصداق و نهفتگی
دکتر مصداق و نهفتگی

-
- سرشناسه: علی‌نژاد، سیروس، ۱۳۲۴ -
عنوان و نام پدیدآور: آنچه تأمد در کتاب و در خطاب: در احوال و آثار دکتر محمدعلی
موحد/سیروس علی‌نژاد.
مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری: ۲۹۶ ص.: مصور.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۶۰۴-۴
وضعیت فهرست‌نویسی: فیا
عنوان دیگر: در احوال و آثار دکتر محمدعلی موحد.
موضوع: موحد، محمدعلی، ۱۳۰۲ -
Movahhed, Mohammad Ali
موضوع: نویسندگان ایرانی — قرن ۱۴ — سرگذشت‌نامه
موضوع: Authors, Iranian -- 20th century -- Biography
موضوع: محققان — ایران — قرن ۱۴
موضوع: Scholars -- Iran -- 20th century
رده‌بندی کنگره: PIR۸۲۲۳
رده‌بندی دیویی: ۸۶۲/۸۶۲
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۰۴۲۰۳۸۷
-

آنچه نآمد

در کتاب و در خطاب

در احوال و آثار دکتر محمدعلی موحد

سیروس علی نژاد





انتشارات قنوس

خیابان انقلاب، خیابان فروردین، خیابان نظری،

نبش جاوید ۲، تلفن ۶۶۴۰ ۸۶۴۰

ویرایش، آماده‌سازی و امور فنی:

تحریریه انتشارات قنوس

سیروس علی‌نژاد

آنچه نامد در کتاب و در خطاب

در احوال و آثار دکتر محمدعلی موحد

چاپ دوم

۱۱۰۰ نسخه

۱۴۰۵

چاپ رسام

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۰۴-۰۶۰۴-۴

ISBN: 978-622-04-0604-4

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

فهرست

۷	سپاسگزاری
۹	پیشگفتار
۱۷	۱. شصت سال و بیشتر کار فرهنگی
۵۷	۲. زندگی
۸۷	۳. خاطرات
۱۸۹	۴. بزرگان نفت
۱۹۳	سهام السلطان بیات
۱۹۶	عبدالله انتظام
۱۹۹	منوچهر اقبال
۲۰۹	هوشنگ انصاری
۲۱۷	۵. مهندس بازرگان
۲۱۹	یادگاری که من از بازرگان دارم
۲۳۱	۶. ابن بطوطه
۲۳۳	ابن بطوطه، گزارشگر صادق زمانه خویش
۲۴۳	۷. دیدارها و گپ و گفت‌ها
۲۴۵	باباشمل
۲۴۹	بعد از هزار سال
۲۵۲	چون سلاح و جهل جمع آید به هم

زبان فارسی	۲۵۶
شلغم پخته: نوشته لاله خشکناهی (مصدق)	۲۶۱
از گلستان با موحد	۲۶۷
واژه‌ها از من می‌گریزند	۲۷۵
۸ شعر	۲۷۹
شط‌العرب	۲۸۱
در آستان ظلمت	۲۸۳
تصاویر	۲۸۵

سپاسگزاری

در دیدارهایم با دکتر موحد، به خاطر این که او در بیست سی سال اخیر ساکن لواسان شده و راه تهران-لواسان را به تنهایی طی کردن کار آسانی نیست و رفیق راه می طلبد، همواره کسانی مرا همراهی کرده اند، که هم رفیق راهم بوده اند و هم مرا در جستجوی زندگی دکتر موحد یاری کرده اند. از جمله و بیشتر از همه در این کار صفدر تقی زاده، مترجم سرشناس که خود با دکتر موحد دوستی دیرینه داشت و همواره مشتاق دیدار او بود، و پس از او لیلا رستگار، روزنامه نویس سرشناس که این نوع کارها را دوست دارد، و بیشتر از همه دوست و همسایه من خانم لاله مصدق [خشکنابی]، که بعد از شرکت در کلاس های مثنوی در فرهنگستان زبان و ادب فارسی علاقه خاصی به دکتر موحد پیدا کرد، مرا همراهی کرده اند. خانم مصدق علاوه بر همراهی در راه و در کار، در تنظیم و تدوین کل فصل های کتاب نیز به کمک من شتافته و از هیچ یاری ای برای تنظیم این اوراق دریغ نکرده است. بنابراین بر خود فرض می دانم که در این جا از همه آنان و به طور خاص از خانم مصدق سپاسگزاری کنم.

پیشگفتار

حدود سی سال پیش بود که یک روز به اتفاق شادروان محسن باقرزاده، مدیر انتشارات توس، به انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در جنوب تهران رفتیم تا در بزرگداشت مردی شرکت کنیم که می‌خواست ما را از خواب آشفته نفت بیدار کند، ولی هنوز به گمانم در حوزه مولانا و شمس و سفرنامه ابن بطوطه شناخته‌تر بود تا نفت و ماجراهایش. در سالن باشکوه آن خانه باوقار قدیمی که دخیلی به بناهای شمال شهر ندارد، جمعیت بزرگی گرد آمده بودند و سخنرانان از او و آثارش می‌گفتند و او در پایان با حجب و حیای یک جوان خجالتی به تشکری کوتاه بسنده کرد و تواضعی نشان داد از جنس تواضع.

چند سال پیش به دعوت دانشگاه تبریز به آن شهر رفتیم تا در بزرگداشت مردی شرکت کنیم که خواب آشفته نفت او معروف‌تر از تحقیقاتش در زمینه مولانا و شمس شده بود. زن و مرد و جوان و پیر چندان گرد آمده بودند که سالن عظیم دانشکده کشاورزی با همه گل و گشادی‌اش جای نفس کشیدن نداشت. من آن استقبال عظیم را به این حساب گذاشتم که تبریز بیشتر از هر شهری نسبت به فرزندان خود تعصب می‌ورزد و این خصلتی نیکوست. مادران حق دارند به فرزندان‌شان بنازند.

چندی پیش علی دهباشی جشنی به مناسبت رونمایی دفتر شعرش شاهد عهد شباب برپا کرده بود، دیدم جمعیت گروه‌گروه می‌آید و سالن کانون زبان فارسی را که حالا دیگر بیشتر سالن «شب‌های بخارا» شده بود پر می‌کند. به غیر از سالن

اصلی، سالن پذیرایی نیز با آن صندلی‌های ناراحت از جمعیت انباشته شده بود و عده زیادی هم سرپا ایستاده بودند.

این جمعیت دنبال چه می‌گشت؟ شعرهای کتاب شاهد عهد شباب را پیش از آن‌که چاپ شود، دیده بودم و بعضی را خوانده یا از زبان شاعر شنیده بودم. چیزی نبود که بتواند آن‌همه جمعیت را به سوی خود بکشد. شب شعر انستیتو گوته که نبود که شعرا به جای شعر، شعارهای انقلابی سر بدهند و مخاطبان را مجذوب کنند. شب شعر خوشه هم نبود. پس آن جمعیت برای چه آمده بود و دنبال چه می‌گشت؟ من در حیات با دکتر سلام و علیکی کردم و خودم را توی سالن پذیرایی از دید بزرگان پنهان کردم بینم چه می‌گذرد. بزرگان یکی‌یکی می‌آمدند و به صف برمی‌نشستند. برخی از آن‌ها افتادگی‌هایی نشان می‌دادند که بوی تکبر از آن برمی‌خاست. من در جای خود شاهد حیران این تواضع‌های سرشار از تکبر بودم و منتظر که شاعر ما که پیرانه‌سر دفتر شعرش را به چاپ سپرده چه خواهد گفت. مجلس آهسته‌آهسته گرم شد و حرف‌هایی زدند که ربطی نداشت، و شاید ملال‌انگیز بود، اما پیش از آن‌که ملال‌انگیزی از حد بگذرد، خود دکتر موحد پشت میکروفون قرار گرفت و سخن آغاز کرد. از این زمان به اطراف که می‌نگریستم از چهره حاضران درمی‌یافتم که غرق لذت شده‌اند و حرف‌های دکتر در کامشان عین شکر شیرین می‌نشیند. پیش از خواندن هر شعری چیزهایی می‌گفت و توضیحاتی می‌داد، آن‌گاه شعری می‌خواند. با آن لهجه شیرین تبریزی با احساس هم می‌خواند. دکلمه‌وار می‌خواند. من حیران و هاج و واج مانده بودم که این جمعیت انبوه به چه چیزی چنین گرم و مهربان دل سپرده است؟ این‌جا سرزمین شعر است. سرزمین فردوسی و سعدی و مولانا و حافظ. نمی‌توانستم بگویم جمعیت شعر سرش نمی‌شود. نمی‌توانستم بگویم این مردم شعر ندیده‌اند یا حس شعر ندارند. نه، چنین چیزی نمی‌شد گفت. رازی در میان بود که آن را درک نمی‌کردم. در جستجوی آن بودم که دریابم قضیه چیست؟ آیا این کلام دکتر موحد بود که گیرایی داشت؟ انبوه جمعیت جادوشده به سخنران گوش سپرده بودند. خیلی نگذشته بود که موضوع را فهمیدم یا خیال کردم فهمیده‌ام و تقریباً تا

آخر نشستم. من هم جادو شده بودم. من آدم کم حوصله‌ای هستم و در مجالسی از این دست، پیش از موعد بخار می‌کنم و برمی‌خیزم. البته از من بی‌حوصله‌تر هم یکی هست؛ داریوش شایگان. ولی او هم تا آخر نشست. من نشسته بودم که بفهمم قضیه چیست، و مردمان برای چه گوش‌تاگوش ساکت و معذب‌وب نشسته‌اند. او چرا نشسته بود، نمی‌دانم. موضوعی که من فهمیدم از این قرار بود: مهم نبود شعرهایی که شاعر می‌خواند خوب است یا نه. شاعر حرف‌هایی می‌زد که ریشه در واقعیت داشت و از این راه موفق شده بود رابطه صمیمانه‌ای با جمعیت برقرار کند. توانسته بود بین الفاظ دشوار خود و جمعیت رابطه برقرار کند. حرف از واقعیت زدن از خواندن هر شعری مهم‌تر است. چنان‌که شاعر آن شب حرف‌هایی راجع به گذشته و آینده زد که من بعدها در محافل و مجالس مختلف از چند تن دیگر هم شنیدم. همان حرف‌ها را تکرار می‌کردند بی‌آن‌که منبع را ذکر کنند. شعر شاعر ورد زبان نشده بود اما حرف‌هایش ورد زبان شده بود.

یک موضوع دیگر هم یادم آمد. ده پانزده سال پیش یک روز تنگ غروب که کنارش نشسته بودم برای من تکه‌ای از مطلبی را خواند که آن روزها درباره وضع ایران در زمان حمله اعراب نوشته بود. نمی‌توانم بگویم تاریخ بود. تاریخ بود اما نه از جنس تاریخی که عموماً خوانده‌ایم و می‌خوانیم. آن نوشته چهره دیگری از تاریخ می‌کشید. وضعیت روانی بین حکام غالب و مردم مغلوب را تصویر می‌کرد که اعراب به وجود آورده بودند؛ به مدد تاریخ سیستان و بلخ و ... حالا دیگر جزئیاتش یادم نمی‌آید اما چنان تصویری کشیده بود که مرا سحر می‌کرد. گفتم دکتر خواهش می‌کنم همه کارهایت را زمین بگذار و این‌ها را بنویس. اگر نمی‌توانی، بگو من ضبط کنم و پیاده کنم و به دست شما بدهم. بنشین و تمام کن. این کار از هیچ‌کس دیگر ساخته نیست. جز شما کسی نمی‌تواند این کار را بکند. اما به حرف من گوش نکرد. آدم سرتقی است. شاید هم وقت نداشت. من هم بعد از دو سه بار اصرار و تکرار سرد شدم و دیگر چیزی نگفتم. تا آن زمان من هم مثل دیگران دو وجه دکتر را دیده بودم: نفت و عرفان؛ مولانا و شمس و عوالمی که در کتب عرفانی می‌گذرد. اما این وجهش که آن شب از نگاه او به تاریخ دیدم برایم ناشناخته بود. برای این

بود که اصرار می‌کردم بنویسد. به هر حال نه گفت من بنویسم و نه خودش نوشت. تا این‌که این اواخر در مجلهٔ بخارا دو پاره مطلب چاپ کرد دربارهٔ سی سال بعد از پیامبر (ص) و این‌که اسلام چگونه به ایران راه یافت. همان بود که آن شب پاره‌ای از آن را برای من خوانده بود. البته دستکاری شده‌تر و ویراسته‌تر. اما همان بود.

این یک وجه دیگر از مردی بود که تا آن روز می‌شناختم. تا آن زمان از پژوهش‌های او دربارهٔ نفت و مولانا سر درآورده بودم اما این وجه را نمی‌شناختم. می‌دانستم که به تاریخ و نوشتن از تاریخ علاقه‌مند است و در آن ید طولایی دارد، اما برداشت من از تاریخ‌نویسی او از محدودهٔ تاریخ معاصر و آنچه در روزگار خود او گذشته است فراتر نمی‌رفت. نمی‌دانستم او به تاریخ نگاهی گسترده‌تر از آن دارد که من می‌پندارم. پنجره‌ای که به گذشته باز می‌کند تمام عرصهٔ تاریخ، دست‌کم تاریخ هزار و پانصدسالهٔ بعد از اسلام ایران، را یکسره و یکجا پیش چشم می‌آورد و در نگاه او به تاریخ صحرایی پدیدار می‌گردد که طول تقویمی اش هزار و پانصد سال و عرض جغرافیایی اش مرزهای ایران است.

خب، دو نمونه گفتم. یکی آنچه در سخنرانی‌ها و خطابه‌ها به عموم می‌گوید و دیگری آنچه گاه در خلوت از او بروز می‌کند. در هر دو نمونه کسی را سراغ ندارم که بیش از او بر مخاطب و خواننده تأثیر گذاشته باشد.

این‌ها از چیست؟ از کجا می‌آید؟ چرا او می‌تواند و دیگران نمی‌توانند؟ من مدت‌ها تلاش کرده‌ام موضوع را دریابم و خیال می‌کنم تا حدی دریافته باشم. دکتر موحد هرچه می‌گوید یا می‌نویسد از متن زندگی می‌نویسد، از متن واقعیت. مقاله که می‌نویسد از متن واقعیت بیرون نمی‌رود، سخنرانی که می‌کند به همین. حتی شعرش از این قاعده بیرون نیست. این‌که من در شعر دنبال چیز دیگری می‌گردم به او مربوط نیست. او این قالب را اختیار می‌کند تا از تلخی‌ها و شیرینی‌های زندگی — از واقعیت زندگی — بگوید. به مقالات شمس هم که روی می‌آورد جز متن واقعی زندگی چیز دیگری مد نظر ندارد. این‌که داستانی هزار سال پیش در همدان یا ری اتفاق افتاده اهمیتی ندارد. اهمیت در این است که چه اندازه به زندگی و افکار امروزی ما مربوط است. او این ارتباط را پیدا می‌کند و تحویل می‌دهد. برای همین است که متن پراز و رمز هزارسالهٔ مقالات

شمس ناگهان به متنی امروزی و این جهانی بدل می‌شود و داستان‌های گوناگون و رنگارنگ مثنوی به داستان همین روزگار ما. برای همین است که قادر می‌شود از داستان‌های مثنوی همان حرفی را بیرون بکشد که بر متن زندگی امروز و حال و روز امروز ما منطبق است. در تاریخ صدر اسلام و در تاریخ معاصر یا تاریخ نفت هم موضوع از همین قرار است. برای همین است که می‌تواند از لابه‌لای تاریخ سیستان یا طبری یا بلاذری و دیگران نکاتی را بیرون بکشد که با واقعیت امروز زندگی ما گره درگیر می‌افتد. ذهن و عمل را در هم می‌آمیزد. نه، در هم آمیختن درست نیست، باید بگویم ذهن نزد او جز عین نیست، جز برای بیان واقعیت نیست. برای همین است که نگاه او با نگاه دیگران تفاوت دارد.

این‌ها که گفتم از توانایی‌ها و دانایی‌های او بود. اما شاید بهتر باشد در این تصویری که سعی دارم از او بکشم کمی از خودش هم بگویم.

معمولاً من و صفدر تقی‌زاده با هم به دیدارش می‌رفتیم. بنابراین اگر مدت زیادی می‌گذشت و با او قرار لواسان نمی‌گذاشتم، زنگ می‌زد که نمی‌خواهی به دیدن دکتر موحد برویم؟ یک بار همین جور شد و زنگ زد که نمی‌خواهی برویم... گفتم کجای کاری مؤمن، مولانا پوست تختشان را در استانبول انداخته، خبر نداری؟ تقی‌زاده هاج و واج ماند. گفت استانبول؟ استانبول برای چی؟ استانبول چه خبر است؟ آن هم در این بگیربگیر کودتا! گفتم اگر در این خیالی که از کارهای مولانا سر در بیاوری، کور خوانده‌ای. مگر به کسی می‌گوید آن‌جا چه کار دارد؟ مگر ما از کار او سر در می‌آوریم؟ هزار راز مگو دارد. به هر حال من به او سفارش کردم زود برگردد، چون ممکن است اردوغان بگوید اصلاً کودتا کار دکتر بوده. گفت شوخی را بگذار کنار، حالا از کجا فهمیدی که استانبول است؟ گفتم باباجان همین امروز بعد از ظهر باهاش صحبت کردم.

آخر، هر وقت گمش می‌کنم و به تمام آدرس‌هایی که دارم حتی لندن زنگ می‌زنم و پیدایش نمی‌کنم، به استانبول زنگ می‌زنم و نامنتظر صدایش را از آن‌جا می‌شنوم. مکالمه که تمام شد، تقی‌زاده ماشاءاللهی گفت و از فرزی و چابکی دکتر حیرت کرد.

او عاشق تبریز است و آذربایجان، و این آذربایجان در ذهن او تا باکو و قفقاز و آنقره و استانبول کش می‌آید. ما ایرانی‌ها، مخصوصاً اگر از ناسیونالیسم بهره‌ای داشته باشیم، کشش مخصوصی به خراسان داریم و ممکن است از سمرقند و بخارا سر درآوریم. اما بخارای دکتر موحد آذربایجان است و اگر هوا خوب باشد تا استانبول می‌رود و از آن‌جا شاید سری هم به آنقره و قونیه بزند. نمی‌دانم در این سن و سال چطور سفرهای دور و دراز را تاب می‌آورد. تاب آوردن به یک سو، چه حوصله‌ای برای سفر دارد!

اما آدم به این فرزی در عین حال تا بخواهی تودار هم هست. جز آنچه خود اراده کند، کلامی نمی‌توان از او بیرون کشید. من سال‌هاست که پای صحبت او می‌نشینم برای آن‌که خیال می‌کنم دانستن درباره‌ی او برای من که روزنامه‌نویس و وظیفه است. برای مواقعی که مثلاً مجله‌ای می‌خواهد ویژه‌نامه‌ای درباره‌ی او منتشر کند لازم می‌آید. اگر روزنامه‌نویس باشی و این جور مواقع حرفی برای گفتن نداشته باشی، فی الواقع احساس شرمندگی می‌کنی و شما نمی‌دانید شرمندگی‌های من چه سرزمین وسیعی است. همین روزها شاعری در گیلان از دست رفت، رفقا زنگ زدند که مطلبی بنویسم و من حتی نام شاعر را نشنیده بودم. خفت از این بالاتر نمی‌شود. برای همین خفت نکشیدن‌هاست که هر وقت فرصتی پیش آید از دکتر موحد پرس و جو‌هایی می‌کنم، ولی مگر نم‌پس می‌دهد؟ مگر حرف می‌زند؟ جز آنچه خود اراده کند کلامی نمی‌گوید. جز آنچه خود می‌خواهد به هیچ صراطی در نمی‌آید.

گاهی برای آن‌که او را تحریک کنم و به حرف بیاورم شروع می‌کنم از آدم‌های مورد علاقه‌اش بد گفتن، انگار حقه‌ی مرا خوانده باشد، ساکت می‌نشیند و نگاه عاقل‌اندرسفیاهش را می‌بینم. تا به حال نشنیده‌ام از هیچ‌کس بد بگوید. حتی از کسی که همه بد بگویند، او بد نمی‌گوید. روشنفکران آذربایجانی که جای خود دارند و جایشان در عرش اعلاست. اما نمی‌دانم چطور شده که یک آدم شیرازی که همه بدش را می‌گویند نزد او این‌قدر محبوب شده است؛ ابراهیم گلستان. هیچ‌کس را به اندازه ابراهیم گلستان دوست ندارد. روزی به‌ش گفتم این آقا که عاشق افکار خودش است و جز خود هیچ‌کس را قبول ندارد و شب و روز

به لت و پار کردن این و آن مشغول است و استالین را هم روی سرش می‌گذارد چه جای دفاع دارد؟ به پرخاش می‌گفت گلستان علیه ابتذال شمشیر می‌کشد. بالاخره ما یک آدم لازم داریم که علیه ابتذال شمشیر بکشد یا نه؟! به گمانم شیطنت می‌کند ولی جالب‌تر این است که به هنگام شیطنت صورتش عین صورت بچه‌ها می‌شود. بچه‌های شیطان!

یکی دو نکته دیگر باید به این مطلب اضافه شود تا صورت یک پیشگفتار بهتر را به خود بگیرد. مهم‌ترین چیزی که مرا شیفته دکتر موحد کرده این است که نگاه او با نگاه دیگران تفاوت دارد و از قضا همواره نگاه درست‌تری به موضوعاتی داشته که به آن‌ها پرداخته است. به تاریخ، به نفت، به مثنوی، به مقالات شمس نگاهی افکنده است که به درد امروز می‌خورد. عقیده‌اش بر این است که وقتی سراغ تاریخ می‌رویم باید به چیزهایی توجه کنیم که به درد امروز ما بخورد و گرنه به ما چه مربوط است که هزار سال پیش چه گفته‌اند یا چه گذشته است. «گذشته را خواندن و درباره گذشته اندیشیدن باید این فایده را داشته باشد که برای امروزمان ازش چیزی بیاموزیم.»

نکته دیگری که مرا مجذوب دکتر موحد می‌کند این است که جنس کار او همان جنس کار من است. من روزنامه‌نویسم و کار گزارشگری را بیشتر دوست دارم تا اظهارات فاضل مآبانه و کار دکتر موحد هم در بیشتر آثاری که پدید آورده است، مانند مقالات شمس تبریزی و ابن بطوطه و خواب آشفته نفت، حتی در در کشاکش دین و دولت همان گزارشگری است و چنان‌که در جایی گفته‌ام دکتر موحد گزارشگر زمانه خویش است، همان‌گونه که ابن بطوطه گزارشگر زمانه خود بود.

نکته آخر این که از دکتر موحد آثار و مقالات و سخنرانی‌های بسیاری چاپ شده و در دسترس همگان است. من سعی کرده‌ام در این جا به چیزهایی بپردازم که در کتاب‌ها و مقالات ایشان نمی‌خوانید؛ «آنچه نآمد در کتاب و در خطاب». اگر موفق شده باشم، می‌توانم به خود ببالم.^۱

۱. مضمون این پیشگفتار، چندین سال پیش، به صورت مقاله در مجله اندیشه پویا چاپ شده است.

۱

شصت سال
وبیشتر کار فرهنگی

نخستین دیدار

اولین برخورد من با دکتر محمدعلی موحد در خانه او اتفاق افتاد. زمانی که ویژه‌نامه سفر را منتشر می‌کردم، سال ۱۳۷۲. موضوع دیدار ما گفتگو درباره سفرنامه ابن بطوطه بود. با صفدر تقی‌زاده به دیدارش رفتم که با هر دوی ما دوستی داشت و خانه‌هایشان نزدیک هم بود. تا آن زمان دکتر موحد را از نزدیک نمی‌شناختم. قرار را هم تقی‌زاده گذاشت. سفرنامه ابن بطوطه را مجله معروف نشنال جئوگرافی بار دیگر مطرح کرده بود و من آن را سوژه گفتگو با دکتر موحد قرار داده بودم. یک شب از ماه خرداد سال ۱۳۷۲ به خانه‌اش رفتم و دو ساعتی به گپ و گفت نشستیم. این نخستین دیدار ما بود که سبب دوستی چندین‌ساله شد. بعد از آن دیدار، من کم و بیش هر هفته یا چند روز یک بار دکتر موحد را دیده‌ام. مدتی هم با تقی‌زاده در پارک ملت قرار می‌گذاشتیم و صبح‌ها پیاده‌روی می‌کردیم و حرف می‌زدیم. آن دوستی و رفت و آمد پایدار ماند و هنوز ادامه دارد. هرچند از زمانی که دکتر موحد خانه‌اش را به لواسان منتقل کرده، فاصله دیدارها زیاده‌تر شده باشد. آن شب که با دکتر موحد نشستیم و درباره سفرنامه ابن بطوطه گفتگو کردیم، هرچند از مواضع متفاوت به ابن بطوطه می‌نگریستیم، اما سخنانش به دل من نشست و حاصل آن را در همان ویژه‌نامه سفر چاپ کردم که خیال می‌کنم به دل او هم نشست. سفرنامه ابن بطوطه اولین کتاب دکتر موحد است و از این جهت نزد او شاید ارج خاصی دارد. پیش از آن مقالاتی نوشته بود، اما کتابی ننوشته یا ترجمه نکرده بود. از قضای روزگار، بیست و پنج سال بعد هم، یک شب که به دیدارش رفتم و درباره موضوع معینی صحبت کردیم، باز موضوع سخن همین

سفرنامهٔ ابن بطوطه بود؛ برای این که چاپ جدید سفرنامه را نشر کارنامه درآورده بود و وقتی وارد شدم دو سه دوره از آن روی میز بود. گفت ترجمه اش متعلق به شصت سال پیش است، چون انتشارش در سال ۱۳۳۷ بوده و ما در سال ۱۳۹۷ با هم ننشسته بودیم. گفت که ترجمه اش را در سال ۱۳۳۴ شروع کرده بوده. من پیش از آن که وارد موضوع ترجمه و چند و چون آن شوم، از شکل کتاب گفتم که خوب درآمده، هر چند زیادی شیک است، اما مانند دیگر کارهای نشر کارنامه پاکیزه است. البته من هنوز کتاب را تورق نکرده بودم و لزومی هم نداشت، چون سفرنامهٔ ابن بطوطه را قبلاً خوانده بودم و در چاپ تازه به غیر از مقدمه و بعضی تعلیقات بقیه همان بود که در چاپ نشر آگاه دیده بودم. متأسفانه من چاپ اول کتاب را که بنگاه ترجمه و نشر کتاب درآورده بود ندیده ام. اما دکتر موحد از چاپ تازه کتابش راضی نبود. صفحه ای از مقدمه را باز کرد و گفت در همین یک صفحه دو تا غلط آشکار هست. از آن «مصاحب» دیرین به صورت از آن «مصاحبت» دیرین چاپ شده یا در جایی نوشته اند «در این شهر تا سد یا جوج و مأجوج ۶۰ روز فاصله است»، در حالی که من نوشته ام «از این شهر تا...».

بعد از این که عقیده اش را دربارهٔ چاپ جدید به اجمال بیان کرد، گفت که من این ها را به بچه های زهرانی نگفتم، شما هم نگوئید. بعد به شکل و قیمت کتاب پرداخت و یادآور شد که دهبازی آمده و گفته که چاپ فوق العاده ای است، همان طور که شما می گوئید. بعد با اشاره به گفتگوهای خود با نشر کارنامه گفت من گفتم قیمت کتاب را مناسب بگذارید که مردم بتوانند بخرند. الان هم کسی که این را لازم دارد می خرد، ولی قیمت کتاب این نباید باشد. کتاب باید قیمت مناسب داشته باشد که همه بتوانند بخرند. شاید اگر قیمت مناسب داشت، شب رونمایی کتاب تمامش فروش می رفت. من همیشه به این ها می گفتم که آقا قلمدانی هست که یک کار هنری است، شاید شما این را بخرید به مبلغ چه می دانم صد هزار تومان! من که قیمت ها دستم نیست، ولی آن قلمدانی که شما هر روز با آن کار می کنید نباید قیمتش این باشد. مطلب دو تا است. من کتاب را برای چه می نویسم. اگر کتاب شیک می خواهید بله. کسی کاری ندارد محتوایش چیست.

گفت پیشنهاد دیگر من این بود که برای چاپ کتاب از کاغذهای سبک استفاده کنند. من الآن این کتاب را برمی دارم خسته می شوم. سنگین است. سفرنامه ابن بطوطه را که آمریکایی ها چاپ کرده اند دیده ام، مثل پر کاه است. فرانسوی ها روی کاغذ بایلی چاپ کرده اند، خیلی عالی است. در ترکیه هم همین طور.

این حرف ها را که در هیچ جا نقل نکرده ام از آن جهت در این جا آورده ام که همین اول کار خواننده را با روحیه دکتر موحد آشنا کنم. وگرنه بحث ما اساساً درباره سرگذشت سفرنامه ابن بطوطه در زبان فارسی بود.

از دکتر موحد پرسیدم که چه اتفاقی افتاد که اولین ترجمه را به بنگاه ترجمه و نشر کتاب دادید، آیا بدین جهت که انتشارات معتبری بود که کتاب ها را ویرایش می کرد و بعد به چاپ می سپرد؟ گفت من آن را برای چاپ به بنگاه ترجمه و نشر کتاب ندادم، مجتبی مینوی داد. «من روزهای جمعه می رفتم درّوس، پیش صادق چوبک. در آن سال ها من و چوبک در شرکت نفت در یک اتاق کار می کردیم. چوبک می دانست من به چه کاری مشغولم. یک روز که خانه چوبک بودم، مینوی وارد شد. تازه از لندن برگشته بود. چوبک مرا معرفی کرد و گفت فلانی دارد ابن بطوطه ترجمه می کند. مینوی توجهش جلب شد و علاقه نشان داد. گفت یک مقداری از ترجمهات را بیاور من نگاه کنم. آدرس داد که ببرم منزل برادرش، در خیابان فرانسه. آن جا زندگی می کرد. چند روز بعد، ده بیست صفحه ای از ترجمه را بردم خانه برادرش، دم در دادم برگشتم. خودش در خانه نبود. بعد از یکی دو هفته باز هم او را دیدم، گمان می کنم باز پیش چوبک بود که دیدارش دست داد. گفت من این را دادم به بنگاه ترجمه و نشر کتاب که چاپ کند. نگو این جزو آثاری بود که در فهرست انتشار آن ها بود.»

پرسیدم ویرایش کردند؟ گفت نه، اصلاً دست نبردند. آن ها بخش ویراستاری داشتند و کارها را ویرایش می کردند. یکی از ویراستاران شان هم شخصی بود به نام حسن ذوقی، که آن وقت که من دانش آموز بودم رئیس معارف آذربایجان بود. یک دیوان حافظ پژمان هم به من جایزه داده بود. این آقای ذوقی از شاگردهای ادیب نیشابوری بود. وقتی رئیس معارف آذربایجان بود، یک روز گفتند آقای

رئیس به مدرسه می‌آید. آمد سر کلاس، خواست بچه‌ها را امتحان کند یا در واقع هم امتحان بگیرد، هم اظهار فضل بکند. در قرآن آیه‌ای هست که می‌گوید فَأَمَّا تَرِینَ... گفت این «تَرِین» چه صیغه‌ای است؟ هیچ‌کس جواب نداد. من آیه‌اش را خواندم، خیلی خوشش آمد. به هر حال این شخص از ویراستاران بنگاه ترجمه و نشر کتاب بود. آدم‌های مانند او را آورده بودند برای ویرایش. ولی به کار من کسی دست نزد. وقتی حروف چینی کردند، من خودم تصحیح کردم. وقتی چاپ شد، سال بعد یونسکو این را جزو ترجمه‌های ممتاز شناخت.

پرسیدم که سفرنامهٔ ابن بطوطه تا حالا چند بار چاپ شده؟ گفت چه می‌دانم. من دیباچهٔ چاپ پنجم را این‌جا می‌بینم. بعد هم همین چاپ است که نشر کارنامه درآورده است. گفتم: شما در چاپ تازه، کار تازه‌ای هم کرده‌اید؟ گفت: خب نگاه کرده‌ام. آن زمان یادم است که حدود دویست تعلیقه بر این کتاب نوشته بودم و هر کدام از آن‌ها خیلی مهم بود. مثلاً همین گروه فتوت، و از روی کتاب توضیح مربوط به گروه فتوت را خواند و اضافه کرد که یادداشت‌های من این‌جوری است، فشردهٔ اطلاعات زیادی است که از این‌جا و آن‌جا گردآوری کرده‌ام.

پرسیدم که چه مبلغی بابت حق‌الترجمه دریافت کردید؟ گفت خجالت می‌کشیدم بابت حق‌التألیف پول بگیرم. این اولین نوشته‌ای است که من بابت آن پول گرفته‌ام. یعنی ابراهیم گلستان، که در جریان کار بود، آمد تکه‌ای را گرفت و برد، یادم نیست دربارهٔ آبادان بود، یا دربارهٔ شیراز، بعد چکی آورد به مبلغ ۱۵۰ تومان. داده بود در رادیو خوانده بودند و ۱۵۰ تومان حق‌التألیفش را آورده بود. ۱۵۰ تومان خیلی پول بود. به هر حال اولین پولی که من بابت علم گرفتم همین بود. البته علم‌فروشی در قدیم بد بود، حتی بابت طبابت هم پول نمی‌گرفتند. پول دارو را می‌گرفتند، اما بابت خودِ طبابت پول نمی‌گرفتند. مثل قرآن که بابتش پول نمی‌گرفتند. دین‌فروشی نبود، علم‌فروشی نبود. حالا این‌جوری شده. بابت همه‌چیز پول می‌گیرند.

پرسیدم ترجمهٔ سفرنامهٔ چقدر طول کشید؟ گفت شروع ترجمه سال ۱۳۳۴ بود. من بهمن ۱۳۳۲ از آبادان به تهران آمدم. دنبال کارآموزی وکالت بودم. پیش مرحوم نورآذر کارآموزی می‌کردم. بعد دورهٔ دکترای حقوق باز شد. رفتم

دانشکده حقوق اسم نوشتم. در ضمن این کار، ترجمه را هم انجام می‌دادم. گفتم ابن بطوطه را از کجا می‌شناختید؟ گفت من ابن بطوطه را از کتاب اعتمادالسلطنه می‌شناختم. اعتمادالسلطنه در مرآة البلدان چیزهایی نقل کرده است. این مرآة البلدان جزو کتاب‌های پدر من بود که من در بچگی آن را دیده بودم. بعدها یک روز در آبادان، در بساط فروشنده‌ای که کتاب‌های کهنه می‌فروخت، یک تلخیص بیلونی را پیدا کردم. چون چند بار مختصرش چاپ شده است. خود اروپایی‌ها هم از روی تلخیص بیلونی با ابن بطوطه آشنا شده‌اند، بعد رفتند دنبال اصلش. من هم در آبادان یک تلخیص بیلونی را پیدا کردم خریدم. تهران که آمدم اصل کتاب را از کتابخانه مجلس وام گرفتم و ترجمه‌اش را شروع کردم.

پرسیدم کتابخانه مجلس به مدت مدیدی این را به شما امانت داد؟ گفت بله، برای این که عباس زریاب خویی در کتابخانه مجلس کار می‌کرد. اصلاً قرار بود این کتاب را زریاب ترجمه کند. من کتاب را توسط زریاب به امانت گرفته بودم. زریاب می‌دانست که من مشغول ترجمه آن هستم. مینوی به من گفت که قرار بوده زریاب آن را ترجمه کند. به هر حال اگر زریاب ترجمه می‌کرد کار خیلی بهتری می‌شد. ولی مقدر بود که من آن را ترجمه کنم.

اولین کار من ترجمه سفرنامه ابن بطوطه بود. من از سنین نوجوانی با ابن بطوطه آشنا شدم و در اوایل آشنایی او را به منزله قصه‌گوی گرم‌دهن و خوش‌محضر و شیرین‌سخن می‌شناختم. کم‌کم که آشنایی‌ام بیشتر شد درگیر او گشتم. مردی بود باریک‌بین، با ذهنی تیز و چشمانی همچون دوربین عکاسی که در حساس‌ترین مقطع از مقاطع تاریخی به مدت سی سال فراخوانی جهان شناخته‌شده آن روز را پیمود و گزارش‌ها از جزئیات احوالات مسلمانان عالم در هر کجا که بودند برای ما گذاشت؛ گزارش احوال حاکمان و عالمان و صوفیان و توده‌های مردم؛ گزارش آنچه در صحنه سیاست اتفاق می‌افتاد و آنچه در عرصه مدرسه‌ها بود و آنچه در زوایای خانقاه می‌گذشت. درست در ایامی که عالم اسلام خسته و فرسوده شده بود و داشت از پای درمی‌آمد و در خواب می‌رفت و غرب تازه بیدار شده بود و داشت با جسارت و نشاطی روزافزون راه می‌افتاد.

حرف به این جا کشید که ابن بطوطه ایران را چگونه دیده است. گفت خوشبختانه داریم یاد می گیریم که متن های قدیمی را چه جوری نگاه کنیم. این که من می گویم مثنوی را دوباره باید خواند، تاریخ بیهقی را دوباره باید خواند، یا گلستان سعدی را، برای همین است. ابن بطوطه را با این نظر باید دید که این آدم غریبه وقتی آمده ایران چه چیزهایی نظرش را جلب کرده است. من در همان مقدمه شصت سال پیش هم این را نوشته ام که گذشتگان ما به مردم توجهی نداشتند. از مردم چیزی ننوشته اند، از مردم چیزی نمی دانیم، تاریخ صدر اسلام را مثلاً من دارم کار می کنم. مورخان ما نوشته اند که فلان شهر چطور تصرف شد. سپاه چقدر بوده. فرماندهش کی بود. عرب ها که آمده اند اهل کجا بوده اند. قوم های مختلف و ... تمام این ها روشن است. همین جور وقتی این جا فتح شده، از طرف ایران مثلاً کی بود که می جنگید. وقتی تسلیم شدند، مرزبان کی بود، عهدنامه را کی امضا کرد. همه این ها هست اما هیچ نیست درباره این که بر مردم چه گذشت. مردم در چه حالی زندگی می کردند؟ بهترین کتاب های ما در این باره تاریخ بیهقی است. بیهقی پرونده سازی های رجال را خیلی خوب منعکس کرده است. طرز فکر این ها، رقابت این ها، چطور می خواهند به هر قیمتی به مرکز قدرت نزدیک بشوند، همه این ها در بیهقی منعکس است اما خبری از مردم نیست.

ابن بطوطه از این جهت ممتاز است. هر جا رفته راهش را کشیده رفته پیش شاه. معلوم نیست چرا راهش می داده اند. هم آن جا می رفته، هم پیش عالم می رفته، هم پیش درویش می رفته، هم به مسجد می رفته، هم رفته در شیراز چشم چرانی کرده و گفته این زن ها خوشگل اند یا نیستند، چه شب هایی در مسجد جمع می شوند و از این قبیل. خب، این ها در ابن بطوطه خیلی مهم است. ابن بطوطه را این جور باید خواند. پس از آن درباره کتاب و دیده شدن یا دیده نشدن کتاب در جامعه امروز ایران حرف زدیم. حرف های جالبی داشت. می گفت وقتی کتاب از پیشخوان کتاب فروشی غایب می شود، می میرد. ما کارهای کلاسیکی داریم که در زمان خودشان درخشان بوده، حالا رنگ باخته اند، شده مثل هر کار قدیمی. خب، یک چیزهایی بعدها اضافه می شود اما کار کلاسیک اعتبار خود را حفظ می کند.

حتی این کار کلاسیک هم اگر مدتی از پیشخوان کتابفروشی غایب شود از نظرها می‌افتد. آن شرح حال مولوی را که فروزانفر نوشته فرض بفرمایید، یک کار کلاسیک است، یا گزیده‌ای که فروزانفر از مشنوی به سفارش وزارت معارف تهیه کرده، یا آن گزیده‌ای که فروغی از شاهنامه به دستیاری حبیب یغمایی درست کرده، با وجود این‌که کتاب مهمی است ولی چون از پیشخوان کتابفروشی غایب شده، شما از آن اطلاع ندارید.

بعد گفتم که مردم دیگر کتاب نمی‌خوانند. مردم خسته شده‌اند. روحیه جویندگی ندارند. یک وقتی در مردم برای کسب اطلاع عطشی وجود داشت. وقتی حالت رخوت و دل‌زدگی هست دیگر این عطش می‌میرد. دیشب بچه‌ها صدا کردند که نمی‌خواهی خبر گوش کنی. رغبت نکردم بروم گوش کنم. کتاب هم همان است. کسب اطلاع است دیگر.

ساعت دوازده شده بود. من معمولاً وقتی نزد دکتر موحد می‌رفتم از ساعت ده و نیم تا دوازده می‌نشستم. بعد اجازه مرخصی می‌گرفتم. دکتر موحد هم دیگر خسته شده بود. قرار شد جلسه بعد در این باره صحبت کنیم که ابن بطوطه ایران را چه جور دیده است. اما هرگز اتفاق نیفتاد. چون هر بار که می‌نشستیم دکتر موحد از جایی سخن آغاز می‌کرد و به میل خود سخن را پیش می‌برد و به من راه نمی‌داد که رشته مطلب را به میل و نقشه خود پی بگیرم. ناچار او را به حال خود می‌گذاشتم و در عوض سعی می‌کردم هر جا قرار سخنرانی دارد، حاضر شوم و از دانش بسیار او بهره‌مند گردم. سخنرانی‌های او در سطح شهر و به صورت پراکنده و به مناسبت‌های مختلف صورت می‌گرفت. از جمله در فرهنگستان زبان و ادب فارسی که گهگاه از او دعوت به سخنرانی می‌شد. یکی از روزهایی که سخنانش بسیار بر دلم نشست سخنرانی او درباره مولانا در روز ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۳ بود که من آن را تحت عنوان «زکات معرفت استاد» گزارش کرده‌ام و در زمان خود در مجله بخارا چاپ شده است.

زکات معرفت استاد

فضای کوچک سالن سخنرانی فرهنگستان زبان و ادب فارسی، شنوندگانی

نه‌چندان زیاد، ساعت یازده صبح که هیچ حال شنیدن سخنرانی وجود ندارد، و آن‌گاه یک سخنرانی ناب و درخشان دربارهٔ لزوم تصحیح مثنوی. چهل سال بود که از سخنرانی‌های دربارهٔ مثنوی این‌همه به وجد نیامده بودم. بیشتر از چهل سال پیش، در شامگاه سوم دی ماه ۱۳۵۲ به مناسبت هفتصدمین سال تولد مولانا، ایرج افشار در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران مجلسی آراسته بود که در آن طی دو سه شب چند تن سخن گفتند از جمله در شب آخر، مجتبی مینوی، آوانس آوانسیان و محمدرضا شفیعی کدکنی. مجلس در دو شب اول نه‌چندان پرونق ادامه یافت، ولی در شب سوم پرشور شد و سخنانی گفته شد که مرا و بسیاری را به وجد آورد و گزارش آن را هم همان شب نوشتم و در روزنامهٔ آیندگان روز بعد چاپ شد. بعد از آن هرگز آن شور و حال برای من تکرار نشده بود تا آن‌که در روز ۲۲ اردیبهشت ۱۳۹۳ در فرهنگستان به شنیدن سخنان محمدعلی موحد نشستیم.

چهل سال پیش، مجلس کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران مملو از جمعیت بود، این‌جا در فرهنگستان نه. مجلس چهل سال پیش را دانشجویان پر کرده بودند، این‌جا را نه، چهل سال پیش کتابخانهٔ مرکزی بر اثر سخنان گویندگان پر از شور شد، این‌جا نه. در عوض، خود سخنران مایهٔ بیشتری گذاشت و مسلط‌تر، دقیق‌تر و جالب‌تر سخن گفت. جا داشت چنین سخنرانی‌ای در چنان مکانی برگزار شود و جوانان از آن به شور و حال درآیند، حیف که فضا مساعد چنان شوری نبود.

چهل سال پیش، مجتبی مینوی از لزوم تصحیح مثنوی و داشتن یک متن منقح از اثر بی‌نظیر مولانا گفته بود. موحد هم بر همان راه رفت، چرا که در این فاصله هنوز هیچ‌کس متن منقحی از مثنوی به دست نداده است. مینوی از نسخهٔ ۱۷۷۷ ه.ق که در کتابخانهٔ قونیه است و از اعتبار آن گفته بود؛ موحد، ضمن اشاره به آن، از نسخه‌ای یاد کرد که تاریخ کتابت آن ۶۶۸ ه.ق است، ولی می‌دانیم که کاتب آن در قرن هشتم زندگی می‌کرد. دربارهٔ تاریخ این نسخه بگویم‌گو زیاد بوده ولی متن آن، به اجماع محققان صاحب‌نظر، متنی صحیح و دقیق و درخور اعتماد است. مینوی از این گفته بود که مثنوی و دیوان شمس را ناسخان تحریف کرده‌اند و بیش از آن البته پیروان خود مولانا که هر غزلی می‌سرودند یک «شمس» در

پایانش می‌گذاشتند و بدین‌سان راه ورود آن به دیوان مولانا باز می‌شد. موحد هم از آرزوی دل مینوی گفت که یک متن منقح از مثنوی می‌خواست و این‌که در اواخر عمر برای تصحیح مثنوی همت گماشته بود، اما اجل مهلتش نداد و نتوانست از اوایل دفتر اول جلوتر برود. موحد اما دقیق‌تر سخن گفت و از تحریف‌هایی یاد کرد که از همان زمان مولانا در مثنوی شروع شده بود. از مناقب‌العارفین افلاکی یاد کرد که در آن حکایتی هست که شیخ فخرالدین سیواسی، از اصحاب کبار مولانا، «در کلام خداوندگار به طریق اصلاح قلم می‌راند و تحریف کلمات می‌کردی بی‌آن‌که اجازت فرمودی»؛ بعد از رحلت، یکی از عزیزان او را در خواب دید که «دندان‌هایش را ملانکه قهار به مقامع حدید خرد می‌کردند و او فریادها می‌کرد؛ بیننده بینا از آن حال باز پرسید، گفت: مکافات آن بی‌ادبی‌هاست که در کلام مولانا می‌کردم و مداخلت می‌نمودم».

دکتر موحد گفت حکایت افلاکی در عین حال که به حساسیت شدید مولویان نسبت به دخل و تصرف در مثنوی دلالت می‌کند، با استفاده از مفهوم مخالف به این نکته نیز اشاره دارد که برخی اصلاحات با اجازه خود مولانا صورت می‌گرفته است. به عبارت روشن‌تر، اتهام فخرالدین سیواسی آن بوده که احتمالاً گاهی در کلام مولانا بی‌اجازه او «به طریق اصلاح قلم می‌راند».

از این‌جا سخن دکتر موحد به جایی رفت که برای من شورانگیز شد و یحتمل برای بسیاری دیگر. همان حالی بر من دست داد که در مجلس چهل سال پیش دست داده بود. سخنران از شیوه ویرایش مثنوی می‌گفت، چیزی که تا آن زمان از آن بی‌اطلاع بودم. معلوم شد مولانا همچنان که مثنوی را می‌سروده و تقریر یا تحریر می‌فرموده، روزها و شب‌های بعد به ویرایش آن می‌نشسته است؛ گاه به‌تنهایی، گاه به مدد یاران که همواره در جوارش بودند. شب‌ها و روزها، خود در سروده‌های خود دست می‌برده، کلمات را سوهان می‌زده، تغییر می‌داده، ویرایش می‌کرده تا به صورت نهایی درآید. یارانش هم اصلاحات خود را پیشنهاد می‌کردند و او درباره آن پیشنهادها فکر می‌کرد. پیش از این تصور من این بود که مولانا وقتی سروده‌های خود را تقریر می‌کرده و دیگران می‌نوشته‌اند، دیگر در آن دست نمی‌برده یا اصلاً به

حال دیگری می‌افتاده و مراجعه برای اصلاح برای او معنی نداشته است. اصلاً خیال می‌کردم این ویرایش یک امر جدید است که پیشینیان ما از آن اطلاع نداشتند. فکر می‌کردم مولانا اساساً فرصت این کار را هم نمی‌یافته. آخر گفتن و سرودن قریب سی هزار بیت مثنوی و یک دیوان تناور در حین تدریس و برگزاری مجالس وعظ و محافل بحث بیشتر از آن وقت می‌گیرد که شاعر برگردد و به تهذیب سروده‌هایش بپردازد. اما دکتر موحد با توضیحات خود تصورات مرا به کلی در هم ریخت. گفت راه برای اصحاب مولانا که اهل شعر و ادب و معرفت بوده‌اند باز بوده که اصلاحاتی را پیشنهاد کنند و اگر مولانا موافقت می‌کرد و اجازت می‌فرمود آن اصلاحات را به صورت نسخه بدل در حاشیه دفتر یادداشت می‌کردند. تجدیدنظرهای خود شاعر هم البته جای خود داشت که در بازخوانی مثنوی اتفاق می‌افتاد و همچنان در حاشیه یادداشت می‌شد؛ و چنین است که در حواشی دو نسخه بسیار معتبر مثنوی که یکی پنج سال و دومی پانزده سال پس از رحلت مولانا کتابت شده، روایت‌های بدیل (نسخه بدل) از برخی ابیات دیده می‌شود.

نه، نتوانستم چنان‌که سزاوار است توضیح بدهم. اجازه بدهید بگویم که قضیه ویرایش مثنوی از این حد و حدودها فراتر می‌رفت. به روایت موحد که از افلاکی نقل قول می‌آورد، مولانا مثنوی را شب‌ها املا می‌کرد. افلاکی گویا هم‌سن و سال سلطان ولد، فرزند مولانا، بوده و در جریان کارهای مولانا قرار داشته و مناقب‌العارفين را در همین زمینه‌ها نوشته است. او می‌نویسد مولانا مثنوی را شب‌ها بر یاران خود املا می‌کرد. حسام‌الدین چلبی به سرعت تمام می‌نوشت. تا این‌جا را می‌دانستم. چیزی که نمی‌دانستم این بود که کار این استاد چلبی تنها نوشتن آنچه املا می‌شد نبود، بلکه آن نوشته‌ها را شب‌های بعد به صدای بلند نزد مولانا می‌خواند تا وی اصلاحات خود را وارد کند. تازه این پایان کار نبود، بلکه وقتی سرایش دفتری از دفترهای مثنوی پایان می‌یافت، دوباره حسام‌الدین چلبی آن دفتر را از ابتدا تا انتها برای مولانا می‌خواند و او دوباره اصلاحات خود را وارد می‌کرد، یعنی ویرایش نهایی. موحد گفت افلاکی حکایتی دارد که بیانگر روش مولانا در نظم مثنوی است: «حضرت چلبی حسام‌الدین به سرعت تمام می‌نشت و مجموع نبشته را به آواز

خوب بلند بر حضرت مولانا می‌خواند و چون مجلد اول به اتمام رسید، حضرت چلبی به تلاوت ابیات و تصحیح الفاظ و قیود مشغول گشته مکرر می‌خواند.» تا این زمان تنها می‌دانستم که حافظ غزل‌های خود را ویرایش می‌کرد یا پاره‌ای سروده‌های خود را که نمی‌پسندید به کلی دور می‌ریخت. برای همین است که از حافظ کمتر از پانصد غزل به یادگار مانده یا می‌بینیم که بیتی در یکی از نسخه‌های دیوان حافظ نیست و در دیگری هست، یا مصراعی به دو سه روایت در دیوانش راه یافته است. با شنیدن سخنان دکتر موحد در فرهنگستان دانستم که این کار در بین شاعران و نویسندگان ایران مرسوم بوده، منتها ما از شیوه کار آنان بی‌خبریم. در واقع این ویرایشی که امروز از غرب گرفته‌ایم و در نشر کتاب معمول شده شیوه‌ای است که در بین خود ایرانیان معمول بوده است. این برای من شورانگیز بود.

مینوی می‌گفت عمر دوباره آدمی نوشته‌ها و گفته‌های اوست که به اخلاف می‌رسد. این نوعی مقابله با فراموشی است و او در این رویارویی موفق بود. اکنون حدود چهل سال از مرگ مینوی می‌گذرد و نامش همچنان در جامعه ایرانی زنده است. دکتر موحد با این سخنان دلنشین و نوشته‌های دلنشین‌تر و به یادگار گذاشتن آن‌ها برای آیندگان به راه مینوی می‌رود و یاد خود را در آینده زنده نگاه می‌دارد. او هرچند امروز در نود و چندسالگی اندام تکیده‌اش را در کت و شلوارش پنهان می‌کند و خمیده تا پشت تریبون می‌رود و گاهی لازم می‌شود حتی دستش را بگیرند و روی صندلی بنشانند، اما وقتی سخنش گل می‌کند و به وجد می‌آید چست و چابک به همان پهلوانی بدل می‌شود که در جوانی بوده است. مینوی می‌گفت زکات معرفت و چیز دانستن آموختن به دیگران است. موحد با نوشته‌ها و گفته‌هایش همواره در خدمت دیگران و بیشتر از آن در خدمت ایران بوده است.

دکتر موحد پیش از آن سخنرانی مدت‌ها بود که به فکر تصحیح و تفسیر مثنوی افتاده بود و گرچه همواره با مثنوی دمساز بود، اما کار تصحیح آن را به مدت چندین سال دنبال کرده بود. می‌دانیم که تصحیح مثنوی او در سال ۱۳۹۶ در دو جلد به

قطع وزیری با همکاری فرهنگستان زبان و ادب فارسی و نشر هرمس چاپ شد. اما سال ۱۳۹۶ در ذهن ایشان نقطه عطفی به حساب می‌آید و می‌گوید: «من از سال ۱۳۳۶ که ابن بطوطه ترجمه و چاپ شد تا ۱۳۹۶ به مدت شصت سال در عرصه فعالیت‌های ادبی و تحقیقی حضور داشته‌ام.» درست هم می‌گوید اما به نظر من مهم‌تر این است که بگوییم تصحیح مثنوی تنها یکی از کارهای بزرگ دکتر موحد است. او در این شصت سال در زمینه‌های مختلف از نفت گرفته تا حق و عدالت و از مقالات شمس تبریزی گرفته تا دین و دولت در اسلام قلم زده و به مثابه یک انسان چندساحتی در زمینه‌های مختلف خود را آزموده و سربلند بیرون آمده است.

انسان چندساحتی

همان‌طور که اشاره کردم، اهمیت دکتر موحد در این است که در زمینه‌های مختلف کار کرده است. نفت، مثنوی، مقالات شمس، حقوق، تاریخ، ترجمه و مباحث دیگر، حتی یک دفتر شعر هم دارد که در آن وصف حال کرده است. این گوناگونی و اشراف بر موضوعات مختلف یادآور تبحر استادانی است که به اصطلاح جامع‌الاطراف یا به قول امروزی‌ها چندساحتی‌اند. موحد هم از زمره کسانی است که ساحت‌های گوناگون دارند و شخصیت او در یک ساحت نمی‌گنجد. اما آنچه من چندساحتی می‌نامم خود دکتر موحد به پراکنده‌کاری تعبیر می‌کند. یادداشت‌های پراکنده من نشان می‌دهد که یکی دو بار این موضوع را با او در میان گذاشته‌ام و از او جواب خواسته‌ام. عقیده‌اش بر این بوده است که پراکنده‌کاری هم جنبه مثبت دارد هم جنبه منفی، و هنوز نمی‌داند که جنبه مثبتش می‌چربد یا جنبه منفی‌اش. «آدمی خوب است که ورقه تابعیتی از کشور معینی داشته باشد و خود را رعیت آن کشور بداند. سرسپردن به ساحتی واحد و مثل کبوتر پر زدن گرد بام کبوترخانه واحد البته که مزایایی دارد. تکلیف آدم با خود و تکلیف دیگران با او روشن است. اما گاهی فکر می‌کنم روزگار این قبیل انحصاراندیشی در دل‌بستگی‌ها گذشته است. انحصاراندیشی در همه زمینه‌ها آن صلابت را که در گذشته داشت از دست داده است. معایب پراکنده‌کاری روشن است اما می‌توان گاهی به محسنات